

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

باید امور به خود اهالی فرهنگ و هنر واگذار شود

به گفته وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی: «جهت گیری کلان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دولت مردمی، حمایت از تولیدات آثار فرهنگی و هنری در تراز انقلاب اسلامی است و مصمم هستیم با برنامه ریزی دقیق و منسجم به یک کارنامه خوب در جهت حمایت از اصحاب فرهنگ، قلم، هنر و رسانه در پایان چهار ساله دولت برسیم.» محمد مهدی اسماعیلی شامگاه

سه شنبه (۹ آذر ماه) درآیین اختتامیه دومین دوره جایزه ادبی شهید اندرزگو که در مجموعه فرهنگی سرچشمه برگزار شد، بیان داشت: جای خرسندی است که امروز این جشنواره در دومین دوره میان جامعه جا افتاده و به جشنواره مهمی در کشور تبدیل شده است و به برکت نام شهید اندرزگو روزبه روز شاهد شکوفایی هرچه بیشتر این جشنواره و جایزه ادبی هستیم و بر این باورم که

فرهنگی ابراز داشت: برای بهبود اوضاع و کمک به اهالی فرهنگ و هنر دست نیاز به سوی همه هنرمندان، اهالی قلم و

تمام کسانی که وجودشان دغدغه انقلاب اسلامی را دارد دراز می کنیم. در کنار حمایت از جریان های فعال مؤثر انقلابی

ارشاد اسلامی از پنج اثر منتخب در حوزه داستان و رمان بزرگسال، داستان و رمان کودک و نوجوان و روایت تاریخ، به سه اثر «جایزه ویرایش کتاب» و هشت نوقلمی که در حوزه روایت تاریخ، آثار خود را به دبیرخانه ارسال کرده اند تقدیر شد. همچنین از منصور انوری، نویسنده رمان «جاده جنگ»، به دلیل تلاش هایش برای نگارش این رمان دوازده جلدی در حوزه تاریخ معاصر تقدیر به عمل آمد.

موضوع توسعه فضاهای فرهنگی هنری را برای کمک به جریان های انقلابی در دستور کار داریم، فراموش نشود ما نیاز به تصدیگری نداریم و باید امور به خود اهالی فرهنگ و هنر واگذار شود و از تمامی کارها و فعالیت های جمعی و مردمی حمایت کرده و در جهت تقویت آنها از هیچ تلاش و کوششی دریغ نخواهیم کرد. گفتنی است، با حضور وزیر فرهنگ و

انبار



عباس زال زاده نویسنده

مدرسه حیاط بزرگی داشت، پنج کلاس در بالا و پنج کلاس در پایین ساختمان دوطبقه قدیمی مشرف به آن، روبه روی آب خوری انبار بزرگی بود که در آن نیمکت ها و صندلی های شکسته را می گذاشتند، پسر در یک دعوای هواداری از تیم فوتبال محبوبش و شکستن سر همکلاسی به دستور مدیر قریبه، طاس و کوتاه قامت، توسط جناب فراش آقای صادقی در همان انبار مخوف حبس شد. آقای صادقی موتور هوندای هفتاد قرمز رنگش را در گوشه آن انبار می گذاشت تا از گزند باد و باران یا شایدم دانش آموزان در امان باشد و وقتی دانش آموزی را برای تنبیه به انبار می فرستادند پکر می شد چون جا کم بود، به اجبار موتور را بیرون می آورد و زیر سایه درخت کنار کهنسال گوشه حیاط می گذاشت و در آنجا علاوه بر دانش آموزان، پرندگان که بر شاخه های درخت خانه داشتند از خجالت موتور

درمی آمدند و اثری هنری می آفریدند که به چشم کودکان بی بدیل و نشاط آور بود. صادقی قامت باریکی داشت با بینی استخوانی و کشیده او بعد از ظهرها که مدرسه تعطیل می شد به اسکله می رفت و معامله تلنجنی می کرد، اجناس را ترک موتور می بست و به محلات و گاه روستاهای نزدیک می برد و می فروخت. بعد از ظهر بود و خواب برای پسر خسته در محلی تاریک می چسبید، روی یکی از نیمکت ها دراز کشید، چشماش به سقف بود که خوابش برد. از سوز سرد باد زمستانی که لوله می شد و انگار درز در انبار تنها مقصدش باشد بیدار شد، لرزش گرفت. از همان درز بیرون را نگاه کرد، همه جا تاریک و سوت و کور بود، باران هنگامی می کرد و هر لحظه بر شدت آن افزوده می شد. از صدای تگرگ و باران که به در چوبی انبار می خورد دلش آشوب می شد، هر چه صادقی را صدا

کرد جوابی نشنید، ناامید در گوشه خالی انبار کز کرد و سر را روی زانوهایش گذاشت و از ته دل گریست، نوک انگشتان دستش از سرما گرخت شده بود، می دانست کلید چراغ انبار بیرون است، سرما، تنهایی، تاریکی و ترس هر لحظه بیشتر بر وحشتش می افزود.

فکری به ذهنش نمی رسید و مغز یخ زده اش کار نمی کرد، یاد فیلم هایی افتاد که در آن جماعتی در کوهستان اسیر سرما می شدند و یخ می زدند، رشته نور زرد و کم رمقی از تیرک چراغ برق توی کوچه به داخل می تابید، سعی کرد خود را داخل دالان نور جا کند، پس چهار چنگولی به سمت نور رفت و همانجا نشست، نگاهی به اطرافش انداخت، دسته کاغذی که در جاکتایی نیمکتی پنهان شده بود نظرش را جلب کرد، جلوتر رفت، دست دراز کرد و آنها را بیرون آورد، دورشان روزنامه پیچیده



عباس زال زاده

بودند، خواست یکی از کاغذها را باز کند که ناگهان با صدای ماشینی که سخت ترمز گرفت هراسان از جا پرید، آشفته شد و از ته دل گریست، نوک انگشتان دستش از سرما گرخت شده بود، می دانست کلید چراغ انبار بیرون است، سرما، تنهایی، تاریکی و ترس هر لحظه بیشتر بر وحشتش می افزود.

فکری به ذهنش نمی رسید و مغز یخ زده اش کار نمی کرد، یاد فیلم هایی افتاد که در آن جماعتی در کوهستان اسیر سرما می شدند و یخ می زدند، رشته نور زرد و کم رمقی از تیرک چراغ برق توی کوچه به داخل می تابید، سعی کرد خود را داخل دالان نور جا کند، پس چهار چنگولی به سمت نور رفت و همانجا نشست، نگاهی به اطرافش انداخت، دسته کاغذی که در جاکتایی نیمکتی پنهان شده بود نظرش را جلب کرد، جلوتر رفت، دست دراز کرد و آنها را بیرون آورد، دورشان روزنامه پیچیده

مروری به نمایش «نگاهم به دریاست...» به کارگردانی حسن سبحانی مینایی

ما زنده خواهیم ماند

محسن بوالحسنی خبرنگار

نمایش «نگاهم به دریاست تا کسی آب را نبرد» اولین بار در جشنواره سی و نهم جشنواره تئاتر فجر روی صحنه رفت و اثری بود در خور توجه از استان هنرمگان که حالا از طریق پلتفرم های نمایش آنلاین مثل تیوال و تلویزیون تئاتر قابل دسترس و تماشا قرار گرفته است. داستان این تئاتر که طراح و کارگردانش حسن سبحانی مینایی است و نویسنده اش رضا گشتاسب، داستان پسری است به نام قاسم که همراه با دوست خود کریم و عده ای دیگر از جوانان هم سن و سالشان به جزیره ای در خلیج فارس اعزام می شوند تا در برابر هجوم ارتش صدام بایستند و از سکونی نفتی محافظت کنند. قاسم و دوستانش باید چند ساعتی نیروهای بعثی را در جزیره معطل کنند تا فرصت اعزام قوای کمکی توسط فرماندهان نبرد فراهم شود و در همین چند ساعت است که قاسم هریار که کریم را می بیند در مورد دیگر دوستان هم رزمش از او می پرسد جواب های کریم را باور نمی کند چون کریم می گوید عراقی ها مدت ها قبل، رأس ساعت چهار به جزیره حمله کرده و همه از جمله خود کریم و قاسم را به شهادت رسانده اند؛ اما قاسم نمی خواهد قبول کند که دیگر زنده نیست و دلیل اش هم این است که هنوز ساعت چهار نشده است. قاسم نمی خواهد باور کند که شهید شده و حالا در قامت یک روح در جزیره این طرف و آن طرف می رود و جنگ هم مدت ها است که تمام شده. عصر قاسم، معصوم برای بازگشت او به خانه لحظه شماری می کند و هریار که او را می بیند به او می گوید که جنگ خلی وقت است که تمام شده، چرا بر نمی گردی خانه! قاسم هم دلش می خواهد به خانه برگردد اما می داند که نباید پشت نگهبانی اش را ترک کند و اجازه بدهد عراقی ها به سکونی نفتی برسند و از طرف دیگر هم موجودی به نام «مم سیاه» آب را بدزد و تمام دریا را خشک کند.

کارگردان در این نمایش، به جای ایجاد تعلیق و کاشتن حس دودلی در مخاطب و القای این پرسش به ذهن او که آیا قاسم زنده است یا مرده، سعی می کند عالم واقعیت را با دنیای خیال پیوند بدهد و آسیب های جدی و تلخی که یک خانواده کاملاً ساده و معمولی از خطه جنوب ایران در جریان جنگ متحمل شده اند را به تصویر بکشد و همین طراحی، کار را به سمت یک اثر موفق در سبک رئالیسم جادویی سوق می دهد. نکته مثبت این نگاه و زاویه آن جاست که کارگردان برای نزدیک کردن مخاطب و

چراغ سر تیرک چوبی، خونی که بر صورت و لباس مرد پنجم نشسته بود و گویی تازه از پیشانیش جوشیده باشد پیدا بود، مردان سپرزبوش در مقابل آن شش تن ایستاده تفنگ هاشان را به سوی شان نشانه رفتند، مرد بارانی بوش صدایی نامفهوم از خود بیرون آورد و دیگر مردان زانو زدند، با صدای دوم رعد در آسمان غرید و جلو مردان مسلح روشن شد، دانه های باران که حالا ریز و بزان بودند مه را می شکافتند و بر جنازه های غرق به خون آن شش مرد فرو می ریختند، پسر لرزان به زیر یکی از نیمکت ها خزید، هر صدای گلوله که با چند ثانیه تأخیر شلیک می شد تکانش می داد، شش بار سخت تکان خورد، دیگر جرات برخاستن و نگاه کردن نداشت، کاغذها را که کنارش افتاده بود برداشت و محکم در آغوش گرفت، صدای گریه اش آنقدر بلند بود که صدای باران را نمی شنید.

صبح با صدای بچه ها از خواب پرید، باورش نمی شد، دیشب کابوس دیده بود یا ...، بر خاست و با ترس به پشت پنجره رفت میله ها هنوز سرد بودند، زمین گل آلود بود، آفتاب مستقیم در چشمش می خورد و نمی توانست خوب ببیند، در انبار با صدای ناله ای باز شد، مدیر بود، کوشش را گرفت و بیرونش آورد و گفت: «پدر سوخته توی انبار چه می کردی؟» سپس سیلی محکمی به او زد و در حالی که هنوز کاغذها دستش بود روی زمین ولو شد و کاغذها برگ برگ به گوشه ای پرت شدند، ناظم هم رسید، مدیر گفت: «صادقی جلمبون کجاست، تا صبح توی انبار حبس بوده»، ناظم پاسخ داد: «از کلانتری زنگ زدند، گفتند صادقی رو به جرم خرابکاری گرفتند» و آرام در گوش مدیر چیزی گفت، مدد یا دست بر پیشانی خود زد، سرش را پایین انداخت و به دفتر رفت.

کاغذها روی زمین افتاده بودند، معلم قرآن آنها را برداشت و داخل کاپشن خلبانی اش پنهان کرد و با اشاره به پسر فهماند که ساکت باشد.



نگاهم به دریاست تا کسی آب را نبرد

نویسنده: رضا گشتاسب

طراح اثر و کارگردان: حسن سبحانی مینایی

مشاور کارگردان: رضا کریمی زاده

بازیگران: ابوالقاسم احدیان، جعفر قاسمی، داوود رمضان زاده،

هما پرازنده، شیوا قاسمی، رومینا احمدی پور، حسن اصیلی،

فرشاد اسلامی

پلتفرم های نمایش آنلاین (تیوال و تلویزیون تئاتر ایران)

همذات پنداری با اثر، به دام روایت های داستانی پراشک و آه خالی از قصه نیفتاده و اتفاقاً از شوخی هایی جا افتاده استفاده می کند تا بتواند مخاطب را با روحیه قوی شخصیتی که نمی خواهد مرگ را بپذیرد و حتی در مرگ هم گران خاک و آب وطنش است آشنا کند. به عنوان مثال شخصیت کریم که پیش از جنگ تنها یک ماهیگیر ساده بود، لاف می زند که بعد از شروع جنگ به چنان مقام مهمی در جبهه رسیده که صدام برای سرش جایزه تعیین کرده و در طول نمایش چند بار به این موضوع اشاره می کند. بخشی از عنصر پیوند واقعیت با خیال در نمایش «نگاهم به دریاست تا کسی آب را نبرد» در جود سه شخصیت بی نام و نشان مصداق پیدا می کند که در برخی از صحنه های این نمایش حضور دارند و تاحدی موجب خارج کردن داستان این اثر و روایت از یکنواختی شده اند. آنها کاهی در نقش خواستگار معصوم قرار می گیرند، گاه وظیفه گرم کردن مجلس عروسی قاسم و معصوم را بر عهده دارند، گاه این دو جوان ناکام را دلداری می دهند و... همه اینها به اضافه روایت ساده و سراسری که با همه ویژگی های اجرایی تته به نمایش های آبرورد و روشنفکرانه نمی زند باعث می شود مخاطب تا پایان با شخصیت اصلی همراه شود و ببیند از کجا آمده و به کجا می رود.

کتابستان

نگاهی به رمان «عوضی»

ماجرای مردی که مدام با دیگران اشتباه گرفته می شود!

مریم شهبازی خبرنگار

اصغر نوری از آن مترجمانی است که سراغ هر کتابی نمی رود، وسواس زیادی هم دارد که از زبان اصلی ترجمه کند؛ مگر در مواردی انگشت شمار که حاضر شود از این مساله صرف نظر کند. شاید یکی از دلایل توجه مخاطبان به ترجمه های او را بتوان در چندوجهی بودن دایره فعالیت هایش دانست. نوری افزون بر کارگردانی تئاتر، مدت ها است در زمینه ترجمه و نمایشنامه نویسی هم فعالیت دارد. «ژوئل اگ洛夫» از جمله نویسندگانی است که نخستین مرتبه با ترجمه وی کتاب «هنگی» و به همت نشر افق روانه کتابفروشی ها شد؛

این نویسنده فرانسوی، افزون بر برمان نویسی در حیطه فیلمنامه نویسی هم فعالیت دارد. برخی اگ洛夫 را دنباله روی کافکا می دانند، آنچنان که رد پای این نویسنده شاخص ادبیات آلمانی زبان را می توان در اغلب نوشته های «اگ洛夫» هم یافت. با این حال اگ洛夫، بیش از همه خود را وامدار بکت و سلین می داند. دومین کتابی که نوری از این نویسنده ترجمه کرده، «عوضی» نوشته «ژوئل اگ洛夫» است؛ «عوضی» رمانی به نسبت که حجم درباره مردی است که مدام با دیگران اشتباه گرفته می شود و از همین توضیح مختصر می توان فهمید که عنوان کتاب از کجا آمده! نکته عجیب اینکه شخصیت خجالتی داستان حتی خودش نیز از شناسایی هویت واقعی اش عاجز است. زندگی روزمره اش تحت تأثیر القایی قرار دارد که به آنها ساخته می شود، از لوله کش گرفته

تا همسایه طبقه پایین و حتی هم سلولی سابق. به هر نقشی که دیگران به او نسبت می دهند، تن می دهد و همین هم سبب درگیری مداومش با ماجراهای تازه می شود، میان هویت های مختلفی که به او نسبت می دهد، خودش هم می ماند که واقعاً کیست! در این بین تنها یک نفر است که او را با دیگران اشتباه نمی گیرد که برای خواندن درباره اش می توانید به سراغ «عوضی» در روزهای پایانی هفته بروید.

■ عوضی

■ نویسنده: ژوئل اگ洛夫

■ مترجم: اصغر نوری

■ نشر افق